

پاسخ دوستانه به غزلی ارزشمند از شاعر گرانقدر دیار سربداران، سبزوار

جناب آقای اکبر خویشاوندی (مشفعی سبزواری)

در پاسداشت مقام شادروان

## «آقارضا ایزی»

محبّت ز شعرِ تو هم پاک کرد	چرا! می‌توان خنده را خاک کرد
«پُر از خاشه و خار و خاشاک کرد»	چرا! می‌شود چشم دُردانه را
چو دژ خیم خشم، قصدِ کولاک کرد	فقط بایدَت چشم بندی به راه
به هجرت، نگاهی خطرناک کرد	و یا با فراموشی ای مه ربان
از این دل برفته؟! که کاوک کرد؟	مگر قمری محفَل آرای ما
اگر چشمِ دل، رو به آفلات کرد	نسیم بهاری همیشه خوش است
دلی عاشقانه، زشن، تاک کرد	چو خواهی نمیری تو پژمرده جان
به فکرت شَود، عِبرَت چاک کرد	نه شمشیر و ناله، نه جنگ و سیز
به خنده توان دل، که چالاک کرد	فُروبر، تو بغضَت، ز کینِ ددان
امیدَت به فردا، نه شَگاک کرد	چرا کاش؟ باید تو رِندانه گُون
دلِ ای دل گُنان، دل طَبناک کرد	چرا! می‌توان بود همچون «رضَا»
«دل آرام و آسوده، ادراک کرد.»	نه با صَبر تنها، که با شوق و عشق

پاسخ دوستانه به غزلی ارزشمند از شاعر گرانقدر دیار سربداران، سبزوار

جناب آقای اکبر خویشاوندی (مشفق سبزواری)، در پاسداشت مقام شادروان

### «رضایزی»

چرا! می‌توان خنده را خاک کرد محبت ز شعرِ تو هم پاک کرد

چرا! می‌شود چشمِ دُردانه را «نیاز خاشه و خار و خاشاک کرد»

فقط بایدَت چشمِ بندی به ره چو دژ خیمِ خشم، قصدِ کولاک کرد

و یا با فراموشی ای مه ربان به هجرت، نگاهی خطرناک کرد

ماگر فُمری محفَل آرای از این دلِ برفتحه؟! که کاواک کرد؟

تسیمِ بهاری همیشه خوش است اگر چشمِ دل، رو به آفلات کرد

چو خواهی تمیری تو پژمردِ جان دلی عاشقانه، زتن، تاک کرد

نه شمشیر و ناله، نه جنگ و سیز به فکرت شود، عبرَت چاک کرد

فُرو بَر، تو بُعْضَت، ز کینِ ددان به خنده توان دل، که چالاک کرد

چرا کاش؟ باید تو رندانِ گون امیدَت به فردا، نه شکاک کرد

چرا! می‌توان بود همچون «وضا» دلِ ای دل گنان، دل طربناک کرد

نه با صبرِ تنها، که با شوق و عشق «دل آرام و آسوده، ادراک کرد.»

«(به نام خدا)»

پاسخ دوستانه به غزلی ارزشمند از شاعر گرانقدر دیار سربداران، سبزوار

جناب آقای اکبر خویشاوندی (مشفق سبزواری)

در پاسداشت مقام شادروان

## «آقارضا ایزی»

مَحْبَّتِ زِشَّعَرِ تو هَمِ پَاكِ کرد  
چُو دِرْخِیمِ خَشَمِ، قَصِدِ کولَّاکِ کرد  
بِهِ هِجْرَتِ، نَگاهِی خَطَرَنَّاکِ کرد  
از این دلِ بِرْفَتَه؟! که کَاواکِ کرد؟  
اگر چَشَمِ دلِ، رو به آفَلاکِ کرد  
دِلِی عاشقَانَه، زِّنَنِ، تَاکِ کرد  
بِهِ فِکْرَتِ شَّوَدِ، عِبَرَتَتِ چَاکِ کرد  
بِهِ خَنَّدَه توانِ دلِ، که چَالَّاکِ کرد  
أُمِيدَتِ بهِ فَرَدا، نَه شَّكَّاکِ کرد  
دِلِ ای دِلِ گُنَانِ، دِلِ طَرَبَنَّاکِ کرد  
«دِلِ آرام و آسَودَه، إِدراکِ کَرَد.»

چرَا! مَی توانِ خَنَّدَه را خَاکِ کرد  
چرَا! مَی شَوَد چَشَمِ دُرَدَانَه را  
فَقَطِ بَايَدَتِ چَشَمِ بَنَدَیِ بهِ رَه  
و يَا با فَرَامَوْشَیِ ای مِهِ رَبَانِ  
مَگَرْ فُمَرِی مَحْفَلِ آرَایِ ما  
نَسِیمِ بِهارِی هَمِيشَه خَوَشِ است  
چو خواهِی نَمِیرِی تو پَرْمُرَدِه جَانِ  
نَه شَمَشِیرِ و نَالَهِ، نَه جَنَگِ و سِتِیزِ  
فُروَبَرِ، تو بُغَضَتِ، زِ کِینِ دَدانِ  
چرا کاش؟ بَايدِ تو رِنَدَانِه گَونِ  
چرَا! مَی توانِ بود هَمِ چون «رضَا»  
نَه با صَبَرِ تَنَهَا، که با شَوَقِ و عِشَقِ